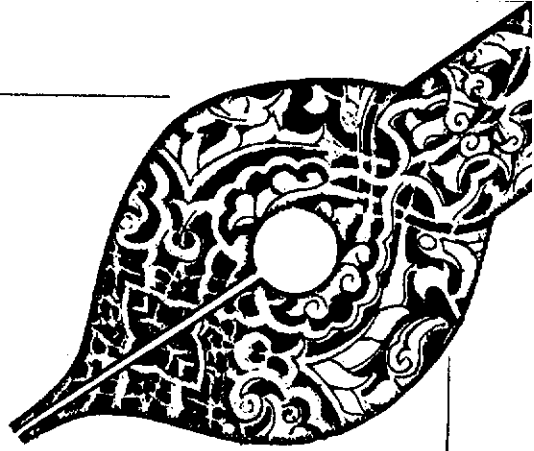


بخش مسائل نظری

مسئول: سیدصدرالدین طاهری



مباحث نظری پیرامون تاریخ

بحث‌کنندگان: دکتر منوچهر آشتیانی، دکتر عزت‌الله رادمنش، دکتر رضا شعبانی، آقای سید صدرالدین طاهری، حجت‌الاسلام عبدالمجید معادیخواه

در شماره گذشته دومین قسمت از بحث آزاد مسائل نظری تاریخ را از نظر گذرانیدیم و اینک گزارش تفصیلی قسمت سوم را تقدیم می‌کنیم. در این بخش از گفتگو، هدف این است که تعاریف «تاریخ»، علم تاریخ و فلسفه تاریخ و مرز مشخص میان آنها را مورد تحقیق قرار دهیم. در شماره دوازده فصلنامه یاد بحث‌های متنوعی در این باره صورت گرفت که شاید لازم می‌بود تا فشرده‌ای از آنها را جهت یادآوری بیان کنیم تا خاطر خواننده محترم بار دیگر نسبت به روند بحث مانوس و در تداوم آن همراه شود، اما، از یک سو این کار به دلیل تنوع صحبت‌ها میسر نیست و از سوی دیگر در آغاز این قسمت هدف مزبور به گونه‌ای تأمین شده است. از این جهت، تنها با تذکر این نکته که بازنگری کامل قسمت‌های سابق می‌تواند زمینه ذهنی مناسبتری فراهم کند، خواننده گرامی را به مطالعه قسمت سوم دعوت می‌کنیم:

دکتر شعبانی: در جلسات گذشته بحث بر این محور بود که آیا تاریخ علم است؟ اگر علم است قطعاً ابعادی و شرایطی دارد. آیا با آن مفهومی که علوم

دقیقه هستند، تاریخ هم می‌تواند عرصه‌ای را به خودش اختصاص بدهد و ضوابط و قانونمندیهایی را ارائه کند یا نه؟ این مسئله‌ای است که تا کنون در مواردی بحث شده است و نکته آخری که امروز مورد اعتنا است، مسئله فلسفه تاریخ است. ما دانشمندانی داریم که با فلسفه برخورد دقیق و عالمانه‌ای داشته‌اند و زمانهایی از زندگی خود را گذرانده‌اند تا مفهوم و معنای فلسفه را بدانند. اما اینکه آیا ما فلسفه‌ای به اسم فلسفه تاریخ می‌توانیم داشته باشیم که به‌طور مستقیم مربوط به تاریخ باشد - با حفظ آن معنایی که عمیقاً از فلسفه برمی‌خیزد و چهارچوب و حریم و قالب اساسی نظرات را در مورد کائنات به‌یچ می‌کشاند و یا انشعاباتی که فلسفه در زمینه‌های مختلف دارد؟ و فرضاً فلسفه اخلاق، فلسفه علم، فلسفه روانشناسی، فلسفه جامعه‌شناسی و نظایر آنها را نیز در شمول مباحث فلسفی نگاه می‌کنیم - این، یکی از نکاتی است که انشاءالله در این جلسه باید به‌یچ گذاشته شود. حالا من از برادرهایی که در زمینه بحث‌های گذشته حرفی نگفته‌اند و یا سؤالی برای مطرح کردن در نظر گرفته‌اند استعفا می‌کنم معجت بفرمایند و شروع کنند. در مورد فلسفه تاریخ، يك مسأله این است که فلسفه به‌صورت عام چه معنایی می‌دهد؟ نه از جهت لغوی و تعاریف معمولی و ابتدائی، بلکه فلسفه‌ای که امروز در جهان مورد استفاده است و در زمینه‌های مختلف به‌کار برده می‌شود منظور است. در مرحله دوم لازم است به اصطلاحی توجه کنیم که برای علوم مختلف یا رشته‌های گوناگون فکری و اعتقادی فلسفه‌ای را مطرح می‌کند. مؤیدالتأکید عرض می‌کنم که امروز ما برای خیلی از علوم می‌بینیم که این تعبیر به‌کار می‌رود مثلاً فلسفه روانشناسی، فلسفه جامعه‌شناسی، فلسفه آموزش و پرورش، فلسفه حقوق و بالاخره فلسفه علم. حال، آیا این امر به تاریخ هم تعلق پیدا می‌کند و اگر تعلق پیدا می‌کند نظر اساتید محترم در این باره چیست؟ آقای دکتر آشتیانی شما با توجه به اینکه برای اولین بار در این جلسات شرکت می‌فرمائید اگر مایل هستید بحث را شروع بفرمائید و در مورد مباحث جلسات گذشته ما هم چنانچه نقطه نظری دارید می‌توانید - در ارتباط با مطالب فعلی - بیان کنید.

دکتر آشتیانی: عرض کنم که من هنوز خودم را برای بحث خاصی آماده نکرده‌ام فقط در مورد فرمایش آقای دکتر شعبانی نکته‌ای به‌خاطر رسیدن برای اینکه شروعی باشد عرض می‌کنم: مردمی که از ورای کتب رسمی تاریخ در کلاس تاریخ مستقیماً وارد صحنه تاریخ شدند البته خیلی بلاواسطه‌تر تاریخ را درک می‌کنند چون آنها در خود تاریخ هستند و دیگران راجع به تاریخ دارند می‌خوانند.

این بلاواسطه‌گی در متن تاریخ، که قاعدتاً منجر به پدید آمدن فطرت سلیمی، همچون امر ثابتی، برای درک مناسبات می‌شود یک طرف قضیه است، طرف دیگر قضیه این است که انسان وقتی، بدون فاصله لازم از لحاظ زمان و دیگر شرایط، بخواهد تحلیلی درباره تاریخ ارائه کند ممکن است چسبندگی بیش از حد و بلاواسطه به متن وقایع تاریخی مانع از این شود که فاصله بگیرد و تأمل و تحلیل کند و لذا به تئوری برسد. به اصطلاح، علم به تاریخ گاهی حضوری است و گاهی حصولی؛ در حضور هرگونه واسطه‌ای نفی می‌شود. اما علم مورخ به تاریخ لزوماً حصولی است و در این‌گونه علم بایستی فاصله بین عالم با متعلق علم و شناسنده با مورد شناسائی حفظ شود، تا احراز تئوری ممکن باشد. حالا چگونه باید این کار را بکنند، من نمی‌دانم. این را مورخ باید بگوید که با کمک چه ابزارها و چه وسایلی، خرد و کلان، این کار را انجام می‌دهد. این یک نکته کلی بود که به نظرآمده آمد. اما راجع به فلسفه تاریخ من فعلاً حضور ذهن به معنای دقیق آن ندارم، ولی شاید در حین صحبت چیزی به خاطر من برسد. ولی وقتی گفته می‌شود «فلسفه تاریخ» یک وقت مقصود این است که به طور کلی علم تاریخ، دارای چه اصول و مبادی اولیه‌ای است و چه فلسفه‌ای در آن نهفته است یعنی اصول و مبادی علم تاریخ چیست؟ یک وقت به این معنا است و نظیر همین سؤال را درباره بقیه علوم هم به کار می‌بریم و می‌گوئیم فلسفه فیزیک، فلسفه علوم طبیعی، و غیره. اما یک وقت فلسفه تاریخ به این معنا است - و این معنای دوم در مورد فلسفه تاریخ بیشتر صدق می‌کند - که «چه فلسفه‌ای در متن تاریخ نهفته است؟» آیا تاریخ براساس چه فلسفه‌ای حرکت می‌کند؟ آیا برحسب مشیت الهی، خواست یک فرد، زور، زر و یا نیروهای مادی؟ فلسفه‌ای که در متن تاریخ هست و آنرا به جلو می‌راند چیست؟ این دو را باید از هم تفکیک کرد. اگر سؤال ما این باشد که «مبادی و اصول فلسفی ماقبل علم تاریخ» چیست؟ اینرا باید از یک مورخ و محقق تاریخی خواست تا او توضیحات مشخص علمی بدهد، مثل فلسفه فیزیک - که دیدم نشر دانش هم آورده است، و توضیح مفصل می‌دهد راجع به تمام مقولاتی (category) که من باب مقدمه و اساس و بنیاد برای فیزیک لازم است. ولی وقتی شما سؤال می‌کنید که آیا تاریخ بشر تکاملی است یا دایره‌ای است؟ دایره مکرر و بسته است (circulus vitiosus) یا به طرف جایی می‌رود؟ آیا فرجام شناختی است (eschatological) و به پایانی منتهی می‌شود؟ مبدا و منتهایی دارد، یا نه، یا سیری است صددرصد طبیعی و بی‌هدف و بعد هم متلاشی خواهد شد؟ اینجا البته نظرگاهها فرق می‌کند. باید نشست و خیلی مشخص روشن ساخت که این نظر این را می‌گوید، آن نظر آنرا می‌گوید و بعد نظری را که به عقل سلیم،

معمولتر می‌آید پذیرفت؛ و آنچه به نظر من می‌آید این است که تعیین و داوری انتهای و نهایی در مورد اینکه آیا چه فلسفه‌ای در تاریخ نهفته است، به طور کلی از عهده تنها عقل معمول استدلالی انسانی بر نمی‌آید؛ برای اینکه يك انسان یا باید فوق تاریخ قرار بگیرد و يك دیدگاه متاهیستوریکي (مابعدالتاریخی) یا سوپر هیستوریکي (فوق تاریخی) داشته باشد، که تمام تاریخ را ببیند، و یا باید به طور فرجام شناختی در ابتدا و آغاز تاریخ بشری حضور داشته باشد و این حرکت را بشناسد و کنترل کند. بنابراین تعیین نهائی مسئله احتمالاترباط پیدا می‌کند به آن فطرت سلیم، یعنی فطرت اولیة سلیمی که به قول ارسطو اگر به طرف حکمت می‌رود، باید طالب کسب فطرت دیگری برای درک آن باشد (یعنی: من ارادان يتعلم الحکمة فليطلب فطرة ثانية) و یا به قول حافظ:

تو از سرای طبیعت نمی‌روی بیرون کجا به سوی حقیقت نظر توانی کرد
باید يك فطرت سلیمی باشد و به نظر من يك فرد الهی باشد تا اینکه اساساً بتواند به طور کلی قضاوت کند و گرنه ما کدام انسان را، در کجای تاریخ می‌توانیم پیدا کنیم که این همه اشراف داشته باشد؟ هر انسان عادی حداکثر يك ورقی است از تاریخ از میلیاردها ورق، یا اگر در مجموعه حوادث حساب کنیم کمتر از يك ورق است که تازه در حال عبور است و چگونه می‌تواند احاطه قیومیه پیدا کند به کل تاریخ و اینکه چه فلسفه‌ای در تاریخ بشر است و اینکه حتماً باید این طور باشد و مثلاً آن طور که بوده است غلط است، یا آن طور که رفته نادرست است و آن طور که بوده بهتر است و امثال اینها...؟ این استنباط من است، بدون اینکه وارد بحث شده باشیم و به طور خلاصه ما انسانها با دیدگاه عقل استدلالی و معمول خودمان چون موضع فوق تاریخی یا فرجام شناختی تاریخی نداریم، اصلاً تعیین داوری نهایی از عهده ما بر نمی‌آید و این فطرت سلیم را اگر کسی داشته باشد و از سرای طبیعت خارج شده باشد و به قول ارسطو مدنی‌الطبع شده باشد و از عبارت آمده باشد بیرون، نزدیک می‌شود به اینکه آن وحی را، یا آن فضل الهی را چنان بپذیرد که بتواند مجموع آن را دریابد و آنگاه با استمداد از منابعی از این گونه مثل کتب انبیاء تا حدی در بیاورد که مجموعاً چه فلسفه‌ای بر تاریخ بشر حکومت می‌کند؟ این استنباط کلی من است بدون اینکه وارد مفردات بشوم.

دکتر شعبانی: متشکریم. شما قطعاً استحضار دارید بین فلسفه تاریخ و فلسفه علم تاریخ زمینه‌هایی و ارتباطات روشنی وجود دارد. این دوتا را چگونه از یکدیگر تفکیک می‌کنید؟

دکتر آشتیانی: همان‌طور که عرض کردم، تاریخ مثل هر علم دیگری - تا آنجا که به‌طور نسبی تاریخ، علم است - اصول و مبادی اولیه‌ای دارد که این اصول و مبادی اولیه به‌کمک اصول یقینی دیگری اثبات می‌شوند؛ مثلاً فرض بفرمائید اینکه در تاریخ استقراء لازم است، این دلیل تاریخی ندارد، دلیل از جای دیگری گرفته می‌شود، این‌که قیاسات تا چه اندازه می‌توانند وافی به‌مقصود باشند و از لحاظ ساختمان «لوژیکی» اساساً متفکر و مورخ چگونه باید فکرش جریان پیدا بکند و یا قانون این همانی (هوهویه) را در سلسله مراتب تحلیل در تاریخ مراعات بکند؟ این باز از تاریخ گرفته نمی‌شود، این اصل از بیرون می‌آید و وارد علم تاریخ می‌شود. اینها مجموعاً فلسفه تاریخ را به‌معنای اول می‌سازند؛ یعنی محقق تاریخ قبلاً اینها را می‌آموزد، به‌روش‌شناسی آشنا می‌شود، با دلایل فلسفی احتمالاً متافیزیکی تاریخ آشنا می‌شود و بعد می‌پردازد به‌کمک ابزار خود مثل تحقیقات مشخص آماری و ارقامی و اسناد و بررسی اسناد و چه و چه... - که خیلی گسترده است - مشغول کار عینی در علم تاریخ می‌شود. این يك بحث است یا برای خودش يك دانش است با عنوان فلسفه علم تاریخ در مجموعه فلسفه‌علوم مختلف و يك بحث دیگر همان است که عرض کردم لحاظی فلسفی است یعنی به عنوان مثال، اگر شما آثار افلاطون را نگاه بکنید، یا ارسطوی مشائی را نگاه بکنید یا ابن‌سینای خودمان را نگاه کنید و یا دیگران و دیگران را، می‌بینید اینها همه به‌نوبه خود فلسفه تاریخی داشته‌اند بدون اینکه مورخ بوده باشند. البته غالب این فلسفه‌های تاریخ مستقیماً درباره تاریخ مطرح نشده ولی آنجائی که فیلسوف از اصول وجودشناسی و معرفت‌شناسی خود استفاده می‌کند و با کمک آن مقوله‌ها وارد در تاریخ بشر می‌شود، در واقع دارد تاریخ را در چارچوب سیستم فلسفی خود توجیه می‌کند یا عقاید فلسفی خود را بر تاریخ تحمیل می‌کند. اینجا البته خیلی قابلیت بحث هست: آیا فلاسفه باید اینکار را بکنند؟ حق دارند؟ تا چه حد حق دارند؟ تا چه حد قابل اثبات است؟ اینها نیاز به‌بحث جداگانه دارد.

دکتر شعبانی: متشکریم. آقای دکتر رادمنش سرکار صحبتی دارید؟

دکتر رادمنش: چند تعریف من درباره فلسفه تاریخ دارم و اعتقادم براین است که اولاً يك فلسفه کلی در تاریخ وجود دارد و این اصول کلی حاکم بر تاریخ است. تعریفهایی را من نوشته‌ام حالا نمی‌دانم در کنار این تعریفها، نظرگاهها را هم می‌شود صحبت کرد و از جمله نظرگاه اسلام را در مورد تاریخ به‌علاوه

آنچه که من استنباط می‌کنم یا فقط این تعریفها را باید گفت و بس، نمی‌دانم.

دکتر شعبانی: شما تعریفهای خودتان را بفرمائید. فکر می‌کنم بحث راجع به مسائل خاص اسلام، یعنی برخورد اسلام با تاریخ و توجیه و تبیین آن فرصت و زمینه دیگری می‌طلبد که انشاءالله وقت دیگری بدان اختصاص خواهد یافت.

دکتر رادمنش: بله، عرض می‌شود این چندتا تعریفی که من نوشتم، یکی این است که «فلسفه تاریخ ابراز و اظهارنظر کلی درباره جریانه‌ها و قوانین حاکم بر کل تاریخ در همه اعصار می‌باشد». تعریف دوم «کار فلسفه تاریخ کشف روند و سیر کلی تاریخ و سنتهای حاکم بر آن می‌باشد». به عبارت دیگر که تعریف سوم می‌شود «فلسفه تاریخ از هدف کلی تاریخ بشر سخن می‌گوید». این سه تعریف است که با توجه مجموع بینشی که درباره فلسفه و مفهوم فلسفه تاریخ صحبت می‌کند بنده انتخاب کرده‌ام.

دکتر شعبانی: آقای دکتر ببخشید، من فکر می‌کنم، هر سه این تعریفها یکی است، یعنی شما يك تعریف را به سه صورت گفتید.

دکتر رادمنش: دقیقاً همین‌طور است؛ یعنی اگر غیر از یکی بود می‌بایست که قاعدتاً يك تناقض یا تضادی این تعریفها داشته باشند، ولی چون هر سه يك مفهوم می‌رساند در واقع یکی است. من اخیراً دیده‌ام آقای دکتر سروش، يك مطلبی گفته‌اند حالا اینجا بد نیست گفتن آن. ایشان معتقدند فلسفه تاریخ از سه موضوع صحبت می‌کند: تاریخ به کجا می‌رود؟ چگونه می‌رود؟ از چه راه می‌رود؟ این هم يك تعریف است. ولی بالاخره باز هم گمان می‌کنم تفاوت اساسی نیست و تعبیر فرق می‌کند، به علاوه يك نوع طبقه‌بندی مباحث که در تعریف اخیر وجود دارد.

دکتر شعبانی: آقای دکتر آشتیانی به نظر می‌رسد که صحبتی دارید؟

دکتر آشتیانی: اجازه دهید من دوتا تذکر اضافه کنم: یکی اینکه در خارج از ایران گفته می‌شود که (من کاری به صحت و سقمش ندارم فقط ممکن است به طرح بحث کمک کند) اصولاً آن چیزی که ما به عنوان علم تاریخ می‌گوئیم در مورد طبیعت و جهان صدق نمی‌کند و جهان دارای تاریخ نیست، این انسان است که

دارای تاریخ است و تا زمان هگل هم هیچ صحبتی از تاریخ جهان نشده است و آنگاه برای اولین بار گفته می‌شود تاریخ جهان («Weltgeschichte»); این، يك موضوع. موضوع دیگر اینکه تا آن زمان که بشر خودش را جزئی از دستگاه طبیعت و جهان حس می‌کرده، چون دستگاه طبیعت و جهان را در يك سیر دایره‌وار می‌دیده است، مثل تمام فلاسفه یونان باستان، تاریخ را احساس نمی‌کرده است. برای اولین بار که تفکر دینی - حالا من فقط در مقطع تفکر مسیحی دارم می‌گویم - به وسیله فیلون وارد در فلسفه یونان می‌شود و نفوذ می‌کند در فلسفه فلوطینی (پلوتینوسی) یا نوافلاطونی این تصور پیدا می‌شود که در مورد انسان راه مستقیمی به طرف هدفی وجود دارد و دایره‌وار نیست، که از يك جایی شروع کند و دو مرتبه برگردد به نقطه اول. از اینجا تفکری که متوجه هدف و فرجام است پیش می‌آید و تاریخ به صورت مسیری مستقیم به هدفی متصل می‌شود و نزد تمام فلاسفه مسیحی مثل اکوستین و دیگران صحبت می‌شود از شهر خدا و مدینه آفتاب و نظائر آن که تاریخ برای تحقق آن حرکت می‌کند و دارای فرجامی است الهی در روی زمین، تا آنجا که حتی شخص ملحدی مثل مارکس هم بدون اینکه خودش متوجه شود همین که صحبت از واپسین روز جامعه بدون طبقه می‌کند در واقع دارد تمام گذشته تفکر دینی مسیحی را می‌گذارد روی صحنه. این ایده که روزی می‌آید که تاریخ به پایان رسیده است، تمام این نبردها خاتمه پیدا می‌کند و این راه می‌رسد به انتهایش. اینها همه برگردان همان تفکر اکوستینی و مسیحی است که با زبان الحاد بیان می‌شود. در منابع غربی معمولاً روی این مسأله تحقیق زیاد شده است و من فقط خواستم در اوائل صحبت عرض کنم که شاید کمک کند به تراشیدن و به تجسم آوردن بهتر مفهوم فلسفه تاریخ.

دکتر شعبانی: در مورد اینکه آیا این انسان است که تاریخ دارد، و یا دیگر موجودات آفرینش نیز می‌توانند تاریخ داشته باشند ما پیشتر بحث داشته‌ایم یعنی قبلاً آن مطلب را پذیرفتیم که، بحثهای ما در چهارچوب حیات انسان است و هدفهایی که انسان را به پیش می‌کشاند.

آقای مادیخواه: یعنی تاریخ به طور مطلق وقتی گفته می‌شود منظور این است که تاریخ جامعه انسانی است و گرنه بدیهی است که جهان هم به نوبه خود تاریخ دارد و هر امر زمانداری دارای تاریخ است.

دکتر شعبانی: بله، و اگر این مسئله برای ما پذیرفته شده باشد، که هست،

آنوقت می‌ماند این تعریف‌هایی که ذکر شد از قبیل «کشف روند و سیر کل تاریخ و سنتهای حاکم بر آن» و این‌که سیر کل تاریخ و سنتهای حاکم بر آن چگونه است و تعریف صحیح کدام است؟ و می‌خواهیم چنانچه بتوانیم، پاسخی برای سؤال داشته باشیم.

در این مورد ظاهراً سه پاسخ وجود دارد، یکی اینست که می‌گویند این حرکتها به‌طرف تکامل مادی است، یعنی در جهتی است که به‌طور منظم و دائمی انسان را به‌جایی که مارکس پیش‌بینی کرده است می‌کشانند و مراتب مختلف سیوررت را از جوامع ابتدائی و کمون اولیه تا به برده‌داری و اقطاع‌داری و فئودالیزم و بورژوازی و الی‌آخر می‌کشانند. دیگر این است که سیر تاریخ‌منظماً حالت دورانی دارد، همان حالتی که ابن‌خلدون عنوان می‌کند، و این تغییرات منظماً به‌این صورت حادث می‌شود که ابتدائاً حالتهای هیجانی و عاطفی و عصبیت‌های قبیله‌ای، انسانی یا اجتماعی باعث حرکت‌های سریع و سازنده می‌شود و به‌مرور که عصبیتها تحلیل می‌یابد این سیر حالت نزولی پیدا می‌کند و بعد جایی هم هست که این عصبیت اصلاً می‌خشکد و یا ضعیف می‌شود و به انحطاط و زوال می‌گراید، و در همان حال گروه دیگری و در واقع به تعبیر خود او جامعه دیگری با نیروی حرکتی تازه و با عصبیت‌های قوی به‌میدان می‌آیند و دگرباره این سیر را ادامه می‌دهند و این مردنها و زایش‌ها به‌طور مکرر ادامه پیدا می‌کند. در اینجا هم باز ما می‌توانیم دو قسمت داشته باشیم یکی انقطاع این مسائل از یکدیگر، یعنی بی‌خبر ماندن اجزائی از تاریخ در کل جامعه بشری از اجزاء دیگر، و دیگر تداوم اینها، یعنی آن دیگری دقیقاً از جایی شروع می‌کند که این یکی به‌انتها رسانده. و قسمت سومش هم که حالت انحطاطی است آن مرحله‌ای است که عده‌ای فکر می‌کنند که این تداوم به‌صورتی که مارکس می‌گوید، در جهت تکامل نیست، بلکه در جهت ضعف و درماندگی و فساد مداوم حیات بشر است و به جایی می‌رسد که دیگر شقاوت و ظلم و بدبختی سرزمینها را پر می‌کند. اینها اصول نظریاتند.

دکتر آشتیانی: يك دیدگاه دیگر ممکن است باشد که احتمالاً تحت آن نگاه سوم شما خلاصه می‌شود و آن، نگاه لا اداری مسلکانه (یعنی اگنوستیستی) agnostical و هرچ و مرج‌طلبانه (یا آنارشیستی) anarchistic و پوچ‌انگاران (یا نیهیلیستی) nihilistic است یعنی گفته شود که اصلاً هیچ هدفی و علتی و سیری و روندی وجود ندارد. یا هیچ مفهومی در این سیر نیست. ما مثل همه حیوانات و پشه‌ها می‌آئیم و می‌رویم و هیچ منظوری هم در آن نیست، همین است که

هست. این را البته می‌شود در آن نگاه سوم به یک نحوی گنجانید ولی این فکر هم بوده در تاریخ و این تفکر را عده‌ای داشته‌اند.

دکتر شعبانی: بله، افحستم انما خلقناکم عبثاً.

آقای معادیخواه: از سوی دیگر، به نظر ما خود طرف مثال هم که پشه است حکمتی در خلق خود دارد؛ یعنی ما ممکن است درست نقطه مقابل نظر فوق را بگیریم و حتی برای سنگ و چوب و حیوانات مضر هم حکمت قائل شویم. به هر

حال، ظاهراً محتوای مسائل مربوط به فلسفه تاریخ همینها است. من هم یک عبارتی فراهم کرده‌ام که فرقی پیدا می‌کند یا نه نمی‌دانم؟ «فلسفه تاریخ یعنی حکمت حرکت جوامع بشری و مبدأ و مقصد این حرکت و قانونمندیهای حاکم بر آن». ظاهراً محتوای این تعریف همان می‌شود که فرمودید منتها ابراز نظر و اظهار نظر در این زمینه را من جزء تعریف فلسفه تاریخ نمی‌بینم بلکه ابراز نظر و اظهار نظر را می‌شود حذف کرد؛ فلسفه تاریخ می‌تواند ابراز نشود اما وجود دارد.

دکتر رادمش: نه، فرق می‌کند. ملاحظه بفرمائید یک معنی ما داریم از واژه «فلسفه تاریخ» و یک تعریف و توصیف ازدانش فلسفه تاریخ داریم. ملاحظه می‌فرمائید، وقتی ابراز نظر را می‌آوریم می‌شود همان دانش فلسفه تاریخ یعنی کار این دانش بحث و ابراز نظر است در این مورد.

آقای معادیخواه: من می‌گویم فلسفه تاریخ، کشف فلسفه تاریخ نیست. فلسفه تاریخ، فلسفه تاریخ است اما کشف می‌شود و بحث می‌شود. ببینید! وقتی ما می‌گوئیم قانونمندیهای حاکم بر تاریخ، صحبت شناخت نیست. قانونمندیهای حاکم بر تاریخ یعنی قانونمندیهایی که به صورت یک واقعیت است، حاکم بر تاریخ است، اعم از اینکه ما بدانیم یا ندانیم. همین‌طور مبدأ و مقصد این حرکت و دیگر متعلقاتش همه از این مقوله است. آنوقت اگر این مسئله به‌عنوان یک دانش مطرح شد، می‌گوئیم شناخت فلسفه تاریخ، دانش فلسفه تاریخ یا هر پیشوند دیگری که مناسب بدانید.

دکتر شعبانی: آقای طاهری شما بفرمائید.

آقای طاهری: من گمان می‌کنم این نزاع را باید هرطور هست تمام کنیم زیرا صددرصد لفظی است و در عین حال حق با آقای دکتر رادمنش است. اما اینکه لفظی است به این جهت است که هر علمی يك موضوع مفروض الوجودی دارد. گاهی نام يك علم با موضوعش عیناً یکی نیست، که بحثی پیش نمی‌آید. اما اگر نام‌دانش با موضوعش منطبق یا نزدیک به یکدیگر باشند البته پیداست که دوجور می‌شود اطلاق کرد. مثلاً وقتی می‌گوئیم «تاریخ» گاهی متن واقعیت موسوم به تاریخ منظور است و گاه «علم تاریخ» را می‌گوئیم که درباره آن واقعیت بحث می‌کند. اما اینکه در این مورد حق با آقای دکتر رادمنش است، خوب، معلوم است، برای اینکه ما اینجا «فلسفه تاریخ» را به‌عنوان يك دانش مطرح می‌کنیم نه به عنوان يك واقعیت. به‌علاوه گمان می‌کنم حاج‌آقا يك مسئله را زودتر از موعد خودش قطعی گرفته‌اند و آن اینکه تاریخ فی‌الواقع فلسفه‌ای دارد و حرکت با ضابطه و با هدف و با مبدأ و مقصدی دارد. این يك نظر است و البته نظر غالب و مورد تأیید اسلام و قرآن است. اما همانطور که در ابتدای بحث بعضی اساتید اشاره فرمودند در این معرکه لادریون، نیمیلیست‌ها و امثال اینها هم وارد هستند و حرف آنها، درست یا نادرست، باید در این دانشی که نامش «فلسفه تاریخ» است عنوان بشود و مورد بحث و ایراد قرار بگیرد.

دکتر شعبانی: آقای دکتر آشتیانی بفرمائید.

دکتر آشتیانی: عرض شود وقتی می‌گوئیم فلسفه تاریخ اگر به‌معنی شناخت اصول تاریخ باشد این علم تاریخ است، این فلسفه تاریخ نیست. علم تاریخ این کار را می‌کند، علم تاریخ روند و روال و قوانین و قانونمندیها را بیان می‌کند، چنانکه هر علمی - اگر به‌حقیقت علم باشد - روابط کلی حاکم بر موضوعش را بیان می‌کند. اما تحت عنوان فلسفه تاریخ يك چیز دیگری را استنباط کردیم در ابتدای کار، و آقای معادیخواه هم تقریباً درست گفتند ضمن آن تعریفی که آوردند. منتها اینجا ایشان صحبت فلسفه را می‌آورند و می‌گویند که اگر بشری هم نبود یا بود و درك نمی‌کرد باز فلسفه‌ای برای تاریخ می‌بود. چون لغت فلسفه بار معنی لوژیکی دارد بلافاصله انسان می‌غلطد در اینکه پس باید يك مغز مستشعری باشد که دریابد و وقتی انسان نباشد و نفهمد، چطور می‌فهمد فلسفه‌ای هست. اما کلمه «حکمت» که ایشان اول گفتند، برای منظور فعلی‌شان درست‌تر است؛ یعنی حکمتی یا حکمی بر تاریخ شده ولو انسان‌ها در نیابند. این کاملاً درست است و آنچه من فقط می‌خواهم يك درنگی خیلی کوتاه بکنم درباره

آن، این است که يك جایی به طور کلی و به هر نوع که فکر می‌کنیم باید برای امر سرالسر در تاریخ بگذاریم که مسلماً و حداقل استفاده‌ای که به ما می‌رساند این است که مورخ را به جلو می‌کشاند، به طرف مجهول و کشف مجهول. در واقع این‌طور است که این تاریخ که میلیاردها سال ادامه خواهد یافت و ما در این مقطع از میلیاردها سال نشستیم، چطوری می‌خواهیم حکمی را که بر آن رانده شده است و به آسانی هم کشف نمی‌شود و فقط گاهی با اشراق وحی به آن اشاره می‌شود درک و اعلام بکنیم و خیلی ساده اینجا بگوئیم و قضیه را تمام کنیم؟ این يك ساده‌بینی است که باعث می‌شود انسان عمق لازم جهت دریافت فلسفه تاریخ، نه علم تاریخ، را از دست بدهد. این توضیح لازم است که همراه بیاید ولو اینکه مورخ و فیلسوف تاریخ وقتی کشیده می‌شود به يك مجهول منتهائی، دائماً به جلو می‌رود و نمی‌ایستد؛ این را من قبول دارم ولی گویا لازم است به عنوان نبض فلسفه تاریخ، يك چیزی دائماً مجهول فرض شود و ما با در نظر گرفتن این سرالسر و کشف آن است که ادامه می‌دهیم. به همین ملاحظه است که من کلمه «حکمت» را که آقای معادیخواه آوردند مناسبتر می‌دانم از تعبیرات دیگر؛ چون این رازگونگی امر تاریخ را بهتر می‌رساند.

دکتر رادمنش: ملاحظه بفرمائید حکمت اگر به وسیله خداوند هم وضع و یا مشیت شده باشد خواه ناخواه يك نوع تبلور و تجلی در تاریخ، در حرکت انسانها، در مبارزه‌ها و در همه چیز دارد، و بنابراین از حالت حکمت به حالت عمل، به حالت فعل، به حالت جریان و واقعیت درمی‌آید. لذا کلمه «حکمت» در حقیقت جنبه ثنوری قضیه را می‌رساند و جنبه واقعی و عملی و تجلی آن را نمی‌رساند.

آقای معادیخواه: بالاخره همان مبدأ این حکمت است که عینیت تاریخ را می‌سازد، اگر اصل فرض مقبول باشد.

دکتر رادمنش: نه، ملاحظه بفرمائید، فرض این است که پشت پرده تاریخ يك چیزی وجود دارد به عنوان حکمت خداوند که در خلقت این را گذاشته است، درست؟ این يك حکمت است اما وقتی این حکمت وارد تاریخ می‌شود و در تاریخ شکل می‌گیرد و تجلی پیدا می‌کند این دیگر واقعیت است، حکمت نیست. یعنی جنبه دیگر حکمت است.

آقای معادیخواه: من حتماً حکمت الهی را نمی‌گویم؛ یعنی ولو ممکن است کسی

خدا را هم قبول نداشته باشد ولی تاریخ را همین مقداری که جهت‌دار ببیند، حکمت را پذیرفته است.

دکتر رادمنش: از هر مرجعی باشد حکمت‌رسا نیست؛ به‌خاطر اینکه شاید حکمت جنبه فایده‌یك چیزى را برساند، یا خاصیت يك چیزى را برساند یا اینکه اگر به‌خدا برگردد اصولاً آن فایده و آن سیاست و آن خواست و مشیتى را که خدا در آن قرار داده است برساند. یعنی يك وقتى واژه حکمت را ما می‌آوریم جنبه فایده و خاصیت این را بیشتر می‌رساند حالا این را بفرمائید راز یا سر یا سرالسرها اما به‌هرحال این در تاریخ شکل می‌گیرد جریان پیدا می‌کند، ملاحظه می‌فرمائید، حالا اگر ما فقط این واژه را به کار ببریم و به نحوه تجلیات آن نپردازیم دیگر جریان و شکل گرفتن و به‌صورت قانونمندیهایی بین انسانها در آمدن را نمی‌رساند این است که به‌نظر من حکمت يك جنبه قضیه است و جنبه دوم را ندارد.

دکتر آشتیانی: اجازه می‌دهید؟ اینجا اگر فرض را بر آن بگذاریم - که به نظر من اصل است - که حکمت بالفه‌ای، به‌لحاظ اینکه عالم به‌کل شی و قادر بر کل شی است نهاده و حکم کرده است، این در تلو تاریخ که تظاهر می‌کند (وایشان به‌درستی می‌گویند مشهود می‌شود) به‌همان نسبت به‌حالت «سر» می‌ماند یعنی لب و لبابش مختفی می‌ماند و اینجا تعاطی‌ای هست بین مکشوف شدن دائمی سر و اختفای پیوسته‌اش مگر در فرجامین روز، یعنی برسد به‌انتهای و به کلی مکشوف بشود. این رابطه، این تعاطی این تعامل بین مختفی بودن مشیت ذات احدیت در تمام طول تاریخ مگر فرجامین روز و ظهور تدریجی و آناً فاناً در تلو جریان تاریخ، با هم تعاطی دارد (مانند مسئله نزول دفعی و نزول تدریجی قرآن) و مورخ (وعلی‌الخصوص فیلسوف تاریخ) هم کاری نمی‌کند جز آنکه این تعاطی را درک بکند، کار دیگری نمی‌کند، و حتی آن ماتریالیست‌ترین مورخ هم معتقد نیست که آنچنان درک و دریافتی دارد که حکمت بالفه تمام تاریخ بشر را درک کند و تا پایان آن را معین کند، بلکه علی‌الظاهر معتقد است که قوانینی است و او دارد ظهور این قوانین و بروزش را نشان می‌دهد. حالا، ما که آنطور فکر نمی‌کنیم و متکی هستیم - فرضاً - به‌اینکه واقعاً يك سرالسرها وجود دارد که این کار را می‌کند، مسلماً در ضمن بروز و ظهورش بایستی مخفی هم باشد، و اگر نه سرالسرها نیست. این، عین همان اصل عرفانی است که به کرات علما و عرفای ما گفته‌اند که: از شدت پیدایی پنهان است و در ضمن اینکه بروز می‌کند مختفی

است و گفته می‌شود که به وسیله نور خودش و در پرده نور خود مختفی است و به قولی به وسیله هزار پرده نور مختفی است. این درست است. وفي الواقع همین است، چون اگر جز این بود ما، یا به طور کلی اصحاب فلسفه تاریخ، ظرف يك مدتی کوتاه تمام تاریخ را فی الواقع درك می‌کردند و به قول هگل همه آنچه را که درمی‌یافتند واقعت می‌یافت و همه آنچه که واقعت می‌یافت عقلانیت پیدا می‌کرد و لذا تمام حکمت‌های جهان را درمی‌یافتند و تاریخ تمام می‌شد. خلاصه، تمام عرض بنده (و آن هم به تبعیت از استادان بزرگوار اروپائیم) اینست، که فلسفه تاریخ همان دنباله طبیعی و تاریخی الهیات و یا تئولوژی دینی است و لاغیر آن، و یا - به لسان درحد خود درست از هگل تا کنت و مارکس (یعنی پوزیتیویسم راست و چپ) - فلسفه تاریخ چیزی جز بیان تئولوژیکی تاریخ بشریت، منتها با ابزار عقلانی فلسفی، نیست. ولی، علم تاریخ و فلسفه علمی شاعر براین علم، مانند هر علم دیگری (خواه طبیعی و خواه انسانی)، علمی متقین و استقرائی و تحلیلی و کاوشگر و شك‌کننده و غیر اعتقادی و غیر دینی و غیر ایدئولوژیکی و غیره... است. و اگر جز این باشد، نه چیزی از علم تاریخ به عنوان علم باقی می‌ماند، و نه چیزی از فلسفه تاریخ... و باز به قول کارل - مانهایم: «کسی که مایل است امر فوق عقلانی را در جانی بیابد که در آنجا فی الواقع باید وضوح و دقت عقل مستقر باشد چنین کسی باطناً واهمه دارد که امر اسرارانگیز را در مکان حقیقی آن مشاهده کند» والسلام.

دکتر رادمشن: البته اگر غیر از این باشد به نظر من نمی‌شود اسمش را فلسفه تاریخ گذاشت. اما نکته اینست که اگر ما اینجا - مثلاً - کلمه حکمت را بیاوریم یا شناخت را بیاوریم یا ابراز و اظهار نظر کلی یا هر چه ر بیاوریم باز عقیده ما این است که این حکمت، یا این قانون عام تا اینجا تاریخ صادق است و برای همیشه تاریخ و اگر اینطور نباشد ما نمی‌توانیم به آن اطلاق کلیت بکنیم، ملاحظه می‌فرمائید، ما اگر هم «حکمت» را یا هر واژه دیگری را به کار ببریم می‌خواهیم بگوئیم که این حکمت کلیت در تمام تاریخ دارد، به عنوان يك قانون، تا اینجا عمومیت دارد به طور مسلم و در آینده نیز اینطور است و اگر این گونه نباشد این دیگر نمی‌تواند اسمش فلسفه تاریخ بشود. ملاحظه می‌فرمائید، شاید هنوز نتوانسته‌ام مطلب را برسانم. به عبارت دیگر عرض می‌کنم: ما می‌گوئیم خداوند برای کل تاریخ يك مشیتی و يك حکمتی را قرار داده است، برای کل تاریخ و برای همیشه این را قرار داده است نه اینکه تا امروز این طوری بوده است بعد، از فردا جهت دیگری دارد. اما نکته عرض بنده در مخالفت با نظر آقای دکتر

آشتیانی اینست که فلسفه تاریخ اقلاً باید این حکمت را اثبات بکند، یعنی وقتی صحبت از فلسفه تاریخ می‌کنیم اگر بگوئیم حکمت خدا یا هر قانونی یا هر عنوان کلی دیگر که مشعر بر نوعی اراده و سنت ازلی است، واقعیت تاریخ باید آنرا اثبات بکند. اگر اثبات نکند نمی‌تواند پذیرفته شود و به صورت تئوری می‌ماند یعنی تئوری با تبلور باید همدیگر را اثبات بکنند.

دکتر آشتیانی: من در اینجا فقط دو تبصره کوتاه دارم یا يك تبصره دو مرحله‌ای. مرحله اول آن این است که: به نسبتی که فلسفه تاریخ را نزدیک بکنیم به شناخت، شناخت متداول علمی و شناختی که دنبال قانونمندیها می‌گردد، آنرا چسبانیده‌ایم به علم تاریخ و داریم به تدریج فلسفه تاریخ را حذف می‌کنیم و این، کاری است که در آن طرف (در مکاتب پزیتویستی) شده که هیچ صحبتی از فلسفه تاریخ نمی‌شود، علم تاریخ، گفته می‌شود. اگر فرض کنید گاهی هم فلسفه تاریخ گفته می‌شود يك نوع طنز است یعنی چیزی به عنوان بقایای عقاید متافیزیکی باقی مانده، هنوز هم دارد خودش را وارد علم تاریخ می‌کند. بنابراین، این چسبندگی نباید ایجاد شود یعنی اگر می‌خواهیم که فلسفه تاریخ برای خودش مقوله دیگری باشد، علم تاریخ چیز دیگری، در ارتباط کامل با هم، بدون اینکه ارتباط آنها منفصل شود باید این نکته را رعایت کنیم. تبصره دیگر اینکه: به نظر من این طور می‌آید که هرچه دیدگاه ما الهیاتی‌تر باشد تفکر ما بیشتر به طرف فلسفه تاریخ می‌رود و هرچه غیر الهیاتی‌تر باشد به طرف علم تاریخ می‌رود؛ یعنی این تغییر دید بستگی پیدا می‌کند به نظرگاه اولیه؛ اگر شما دقیقاً معتقد به دیدگاه الهیاتی مطلق باشید جایی برای علم تاریخ به معنای مسجل دیگر نمی‌ماند و همه‌جا تنها مشیت او است و اگر قوانینی هم هست و حکومت می‌کنند بر اساس اراده اوست که حاکم می‌شود اما به نسبتی که فاصله می‌گیرید از دیدگاه الهیاتی (و حالا به هر صورتی، به هر دیدگاهی نزدیک شوید) تکیه شما روی علم تاریخ بیشتر می‌شود. خلاصه بدون اینکه بخواهم معاذالله کفری گفته باشم یا چیزی را تلقین کرده باشم این طوری به نظر می‌آید یعنی به صورت پرسپکتیو (دیدگاهی = مناظر و مرایائی = Perspective) به نظر می‌آید همه آنهایی که به يك دیدگاه مطلق الهیاتی متوسل بوده‌اند (آنچنان که باید، حالا یا آگاهانه یا غیرآگاهانه) در اینکه چه قانونی مسجلاً و متقناً حاکم است بر تاریخ، مطالعه نکردند و برعکس همه آنهایی که دقیقاً رفتند که با ابزار و ارقام آماری و سنجشی و متریک و غیره تاریخ را بسنجند و رقم و عدد به دست بدهند به نسبت از دیدگاه الهی دور شدند و این واقعیت است. حالا شما مورخین را نگاه بکنید همه مورخین را ترازبندی

بکنید، ببینید تمام مورخینی که به‌طور دقیق می‌روند و معتقدند که از فاکت‌ها (Facts)، داده‌ها (یا معطیات = Donnee) خلاصه از درون وقایع می‌توان قوانین را بیرون کشید، کم‌کم به‌آنجایی می‌رسند که جایی برای حکمت او نیست، خود این وقایع بازگو می‌کند که چه هست.

دکتر رادمنش: ابن‌خلدون را شما چگونه می‌بینید؟ او را به عنوان پدر علم تاریخ و علم جامعه‌شناسی می‌شناسیم، همین کار را که مادیون کردند، کرده است. اما الهی هم هست، یعنی در حقیقت ضمن اینکه آن نبض تاریخ را، آن ریزه-کاری‌های تاریخ را، آن علیت و معلولیتها را به‌نحو دقیق علمی موشکافی کرده، اما متدین و الهی هم است و حتی ربطش هم داده است، عجیب این است.

آقای معادیخواه: من فکر می‌کنم از این بحث بیائیم بیرون، چون چندتا بحث پیش می‌آید که یکی از آنها بینش ابن‌خلدون است، چون شخصیت ابن‌خلدون هم خودش یک محوری برای بحث است.

دکتر شعبانی: من هم فکر می‌کنم باید در جلسه دیگری در موضوع متدولوژی تاریخی و نیز شناخت روشهای تحقیق مکاتب تاریخی بحث کنیم، یعنی این مباحثه‌ها الزاماً به‌آنجا منتهی می‌شود. بنابراین بهتر است برگردیم به تعاریفی که برای فلسفه تاریخ ارائه شد و در آن مورد، یعنی در تعیین مرز مشخص فلسفه تاریخ چنانچه صحبتی هست انجام بشود. آقای دکتر رادمنش چند تعریف ارائه کردند و اکنون هم نوبت دارند.

دکتر رادمنش: یک نکته‌ای که می‌خواستم در ادامه تعریفهای سابق متذکر شوم این است که مرز فلسفه تاریخ گاهی با علم تاریخ ادغام می‌شود، مخلوط می‌شوند، تردیدی نیست، اما ملاحظه می‌فرمائید، یک وقت ما می‌گوئیم فیزیک و از فیزیک به‌عنوان یک علم صحبت کنیم یک زمانی سیر کل این علم را وقوانینی کلی آنرا در نظر داریم و اصلاً من فکر می‌کنم اضافه کردن «فلسفه» به‌هریک از این دانش‌ها بر همین اساس است.

آقای معادیخواه: در این مورد قبل از تشریف‌فرمائی شما صحبت شد و دو مفهوم برای فلسفه تاریخ مطرح شد، حق هم هست یکی فلسفه تاریخ و دیگر فلسفه علم تاریخ، مثل فلسفه فیزیک. ما الان بیشتر روی فلسفه تاریخ تکیه می‌کنیم، نه

دکتر رادمنش: عرض می‌شود، نظر من این است که در واقع، فلسفه تاریخ اصولاً کل این جریان تاریخ را چه از نظر مقطعی و چه از نظر طولی، بررسی می‌کند. ملاحظه می‌فرمائید، يك وقت ما می‌آئیم وارد جزئیات و ریزه‌کاریها و علت و معلولهای خاص می‌شویم و يك وقت حاصل این مجموعه را در نظر می‌گیریم. اگر، به عبارت دیگر، دونوع حرکت را در نظر بگیریم، وضعی و انتقالی، اولی مربوط به تاریخ و دومی مربوط به فلسفه تاریخ است. يك دوک را در نظر بگیرید که هر دو حرکت را دارد. وقتی این دوک - به اصطلاح - دوک تاریخ به دور خودش می‌چرخد حرکتی می‌کند که مورد بحث علم تاریخ است. اما این دوک تاریخ يك حرکت طولی یا دورانی دیگر هم دارد که به طرف مقصدی است، تنزلی یا پیشرفتی و مرگی یا حیاتی را سبب می‌شود. این حرکت مورد بحث فلسفه تاریخ است. درست است که این دونوع حرکت روابطی با هم دارند و همین‌طور علوم مربوط به اینها، اما لازم است مرز این دو و موضوعات و مسائلمان را با این ملاک از هم جدا کنیم و تمیز بدهیم.

دکتر شعبانی: من فکر می‌کنم که اینک اواخر بحث است اگر هریک از اساتید صحبت دیگری دارند مستمع خواهیم بود.

دکتر آشتیانی: حقیقت اینست که من قانع نشدم، یعنی چیزی به دست نیامد. الان اگر بیایند به من بگویند، حالا شما در مورد تاریخ چه چیزی را فلسفه تاریخ می‌دانید و چه چیزی را علم تاریخ می‌دانید و چه چیزی را خود تاریخ، بتوانم تفکیک کنم براساس بحثهایی که شد، نمی‌دانم. خود شما هم می‌دانید وقتی در اصطلاحات غربی هم می‌گویند علم تاریخ و فلسفه تاریخ، یا به فرانسوی: Philosophie de l'histoire و به آلمانی: Philosophie der Geschichte و به آلمانی: Geschichtsphilosophie، اینها باهم فرق دارند. وقتی می‌گویند علم تاریخ، یعنی مجموعه بررسیهایی که منتهی به قوانین و کشف سیر و روال و امثال اینها در تاریخ می‌شود، طبق آمار و ارقام و متدولوژی خاص با اسناد و ابزار لازم. اما وقتی می‌گویند فلسفه تاریخ - هم در آلمانی و هم در فرانسوی - یعنی سلسله عقاید فلسفی که در اصل از جای دیگری آمده است وارد متن تاریخ و یا علم تاریخ شده است که احتمالاً چه بسا هیچوقت هم قابل اثبات نیست ولی از آنجا که انسانها نه فقط زیست می‌کنند بلکه بر این زیست خودشان هم شاعر هستند و برای این

شهودشان هم يك تعريف استنباطی و مفهومی دارند و استنباط خود را تفسیر می‌کنند (hermeneutic). لذا می‌آیند از مفاهیم فلسفی استفاده می‌کنند، و آنها را وارد می‌کنند در شناخت تاریخی خود و يك سلسله مساعی را براساس این عقائد، که چه بسا قابل اثبات هم نیست شروع می‌کنند و احياناً نتیجه هم می‌گیرند؛ مثلاً آمده‌اند عقاید افلاطون را گرفته‌اند وارد کرده‌اند، عقاید هگل را گرفتند و وارد کردند و حال آنکه وقتی وارد کردند، دلیل علمی قاطعی هم نداشته‌اند. برای مثال وقتی سنت‌اگوستین می‌گوید که مجموعه تاریخ دارد به طرف تحقق شهر خدا حرکت می‌کند، این نه قابل اثبات است نه می‌توان محققاً اثباتش کرد. این يك نظریه فلسفی است که او از دیانت مسیحیت به کمک پلوتینوس گرفته، وارد کرده ولی اثر گذاشته و مستقیماً در متن تاریخ انسانهای زیادی را به حرکت‌های انقلابی و یا ضد انقلابی در طول قرون وسطی کشانده است تا برای تحقق آن مدینه فاضله‌ای که او می‌گفت و شهر خدایی که اعلام می‌کرد حرکت کنند؛ یعنی این ایده‌آل در کار ایشان مؤثر بوده است و بعد آثاری را در علم تاریخ عیناً باعث شده است که به‌عنوان علم تاریخ بررسی می‌کنند آن‌را. شما وقتی تمام شهر خدا را ورق بزنید چیزی، درباره اطلاعات علمی مشاهده نمی‌کنید، جاهای دیگر هم همینطور است. اما همین فلسفه‌ای که اگوستین اظهار داشته عملاً در تاریخ و علم تاریخ اثر گذاشته است. بنابراین اگر فلسفه تاریخ را شما به معنای بررسی اصول و مبادی و کلیات و قوانین اصلی و پستولات‌ها و مصادرات و اصول متعارف و امثال این مباحث مربوط به علم تاریخ بگیرید، این می‌شود همان معنای فلسفه علم تاریخ؛ مثل فلسفه علم فیزیک، فلسفه ریاضیات، که نوشته‌اند؛ یعنی: مجموعه اصول و مبادی علل اولیه‌ای که برای يك علم لازم است و در خود آن علم قابل طرح به آن صورت نیست. اما يك وقت است که شما می‌گوئید ما الان کاری به این بحث نداریم بلکه می‌خواهیم ببینیم آیا در متن تاریخ بشر، فلسفه‌ای هست؟ آیا حکمتی هست در این حرکت؟ استنباط ما از فلسفه تاریخ، این دومی است بیشتر، یعنی نه ما، بلکه همه‌جا و حتی مخالفان هم همین را استنباط می‌کنند و برای همین هم بعضی‌ها کنار گذاشتند، گفتند اصلاً این بی‌معنی است و گفتند علم تاریخ هست و دارد کار خودش را می‌کند.

دکتر رادمنش: عذر می‌خواهم، حکمت را اینجا به چه معنی می‌گیرید؟

دکتر آشتیانی: حکمت به معنای يك، چه جوری بگویم، به معنای تعیین سرنوشت یا مشیت عاقله و حاکمه‌ای که به وسیله ذات احدیت سراسر غیر قابل کشف در

تاریخ نهاده شده و تاریخ را حرکت می‌دهد که بر ما مکشوف نمی‌شود ولی به وسیله آثار و قرائن و اشارات می‌توانیم تقریباً دریافت کنیم.

دکتر رادمنش: این محرك تاریخ است.

دکتر آشتیانی: حالا شما بگوئید محرك.

دکتر رادمنش: نه اینها همه مرز دارد. من يك مثال می‌زنم که يك مقدار روشن بشود. شما ملاحظه بفرمائید! ما داریم درباره يك تمدن بررسی می‌کنیم، می‌آئیم این تمدن را از اول تا آخر، این انسانهایی را که به حرکت درآمدند تاریخ را ساختند، عمران و آبادی کردند، روابطی داشتند، سیاست بوده، اقتصاد بوده، کار بوده، تکنیک بوده، يك مقطعی از تاریخ را، می‌آئیم آنالیز می‌کنیم، بررسی می‌کنیم، علتها و انگیزه‌ها و محورها را، مذهب را، عقاید را، فعل و انفعالات را، تطور را، تحول را، در این مقطع می‌آئیم بررسی می‌کنیم، این يك کار علمی است، این می‌شود علم تاریخ. بعد ما می‌آئیم ببینیم آیا این علمی که در این مقطع وجود دارد این علم منحصر به این مقطع است یا اینکه این علم در کلیه تمدنها و در کلیه مقاطع سازگار است. اگر ما قوانینی کشف کردیم که برای ما اثبات کرد این فعل و انفعالاتی را که در این جامعه وجود دارد که حرکت کرده، رشد کرده، جوان شده، پیر شده، مرگ به آن رسید، این قوانین و علیتهایی که در این تمدن وجود دارد آیا در تمام تمدنها، از ازل تا ابد وجود داشته و دارد، وقتی که وارد این مقوله شدیم، کار فلسفه تاریخی کرده‌ایم؛ یعنی ما اینجا داریم تعمیم می‌دهیم قضیه را. وقتی تعمیم دادیم و در يك مصدر کلی و در يك فضای کلی این را بررسی کردیم، اینجا کار به فلسفه تاریخ می‌رسد. قوانینی که از این کلیت کشف می‌کنیم، قوانین فلسفه تاریخ است، جریانی کلی که از تمام تمدنهای جزئی کشف می‌کنیم متعلق به فلسفه تاریخ است. هدف کلی که از تمام تمدنها کشف می‌کنیم همان فلسفه تاریخ است. اما جایی که ما این مقطع را گرفتیم آنالیز و تجزیه و تحلیل می‌کنیم اینجا علم تاریخ است بنابراین اینها از هم قابل تفکیک است.

آقای معادیخواه: در اصل قضیه خیلی اختلافی نیست.

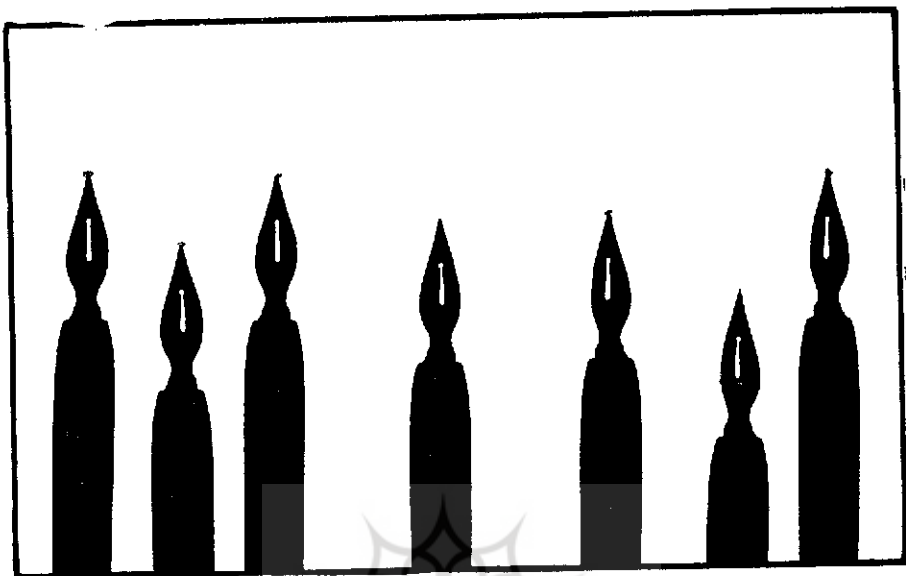
دکتر شعبانی: بنده هم همین دریافت را دارم که صحبت جنابعالی با آقای

دکتر آشتیانی تفاوت‌های لفظی دارد. ایشان آنچه را که قابل اندازه‌گیری است و به‌فهم عادی و در عین حال تخصصی درمی‌آید و با اسباب و ابزار می‌شود آنهارا درك کرد، در سلسله مباحث علم تاریخ تلقی می‌کنند و مقام فلسفه تاریخ را در واقع به‌قدری بالا می‌برند که به حکمت بالغه منتهی می‌شود که آن با دریافت قوانین و قواعد در زمان و مکان معین یا در ادوار مختلف، تفاوت پیدا می‌کند، در حقیقت شما و ایشان نکاتی را عنوان می‌فرمائید که تفاوت‌های جزئی با هم دارد.

آقای طاهری: بنده خواستم، با اجازه جناب آقای دکتر شعبانی و با توجه به اینکه اصل این زحمت را ما - یعنی بنیاد تاریخ... - برای اساتید محترم فراهم کرده‌ایم در مرحله نخست تشکر کنم از همه اساتید و به‌طور جداگانه از آقای دکتر شعبانی که علاوه بر افادات خود زحمت پذیرائی و دعوت و اداره جلسات را هم متقبل شدند و امیدواریم توفیق ادامه جلسات و استفاده بیشتر و منظم‌تر از محضر اساتید محترم همچنان نصیب شود.

اما در مرحله دوم چنانچه صلاح بدانند و بنده هم صلاحیت داشته باشم، چون به‌دلیل حلول ماه مبارک رمضان، مدتی این جلسات دچار وقفه می‌شود، می‌خواستم يك جمع‌بندی مختصری از کفایت‌ها و کمبودهای بحث‌های این جلسه داشته باشیم و پیشنهادهای هم برای آینده. در این جلسه که موضوع آن فلسفه تاریخ بود، تا آنجا که بنده درك کردم، نقطه‌نظرهای ذیل استفاده شد:

نخست اینکه همه قبول داشتند فلسفه تاریخ دانشی است که موضوعش تاریخ است، اما هدفش فراتر از بحث در وقایع و ارتباطات مقطعی آنهاست و حتی تحلیل‌های موضعی و جریانی که مورخین می‌دهند هنوز در سطح بحث فلسفه تاریخی نیست؛ تا اینجا بحث مورد اتفاق بود. اما در يك نکته مهم اختلاف داشتیم که به‌نظر می‌آید از مواضع بسیار حساس و شایان دقت در روش‌شناسی تاریخ و فلسفه تاریخ است و متأسفانه روی آن درنگ نکردیم یا حرف توی حرف آمد و نشد. نکته مزبور از این قرار بود که آقای دکتر آشتیانی معتقد بودند بحث از قوانین کلی تاریخ، از جمله قوانین حرکت تاریخ و عوامل آن، در محدوده علم تاریخ است و مبنای این نظر یا مقدمه آن ظاهراً این بود که «علم» باید قوانین کلی ارائه کند. اما آنگونه که معمول است و تا آنجا که بنده اطلاع دارم مباحث مربوط به حرکت تاریخ و عوامل آن و بحث‌هایی دیگر از اینگونه را از مقاصد اصلی فلسفه تاریخ می‌دانند و غالباً از تاریخ، به‌عنوان يك علم تا این اندازه توقع نیست و مورخان هم به‌طور معمول چنان نتایجی را از کار تاریخی خود نمی‌گیرند و ارائه نمی‌کنند. به‌رحال، این مسئله - صرف‌نظر از اینکه عقیده



حق کدام است - قابل دقت است زیرا حدود علمیت علم تاریخ و هم‌چنین تشخیص صحیح مرز میان علم تاریخ و فلسفه تاریخ در گرو این بحث است. مطلبی که آقای دکتر آشتیانی فرمودند انگیزه خوبی است برای پی‌گیری این مبحث، ولی به‌خودی خود هم تکمیل روش‌شناسی این دو رشته از دانش بستگی به اتخاذ موضع مشخص در این مورد و اثبات و تفصیل جزئیات آن دارد.

نکته دوم که از گفتگوهای این جلسه به دست آمد این بود که تمام طرفهای بحث می‌پذیرفتند که تاریخ، به‌هرصورت، فلسفه‌ای دارد و به‌تعبیر دیگر درجمع امروزی ما نیهیلیست و لا ادری مذهب وجود ندارد. اما اینکه چه فلسفه‌ای یا کدام رموز فلسفی مهم در بطن تاریخ نهفته است صحبتی نشد و جای آن هم نبود، چون این دیگر از مسائل فلسفه تاریخ است و موضوع بحث این جلسه «معرفی فلسفه تاریخ، به‌عنوان یک دانش» بود. به‌مناسبت این مسئله یک بحث دیگر هست که در معرفی فلسفه تاریخ ضروری می‌نماید و آن بررسی این نکته است که اطلاق فلسفه بر تاریخ یا اضافه کردن آن به تاریخ چه ارتباطی با «فلسفه اولی» دارد؟ موضوع فلسفه رسمی «وجود بماهو وجود» است. حال باید دید این فلسفه‌ای که در اینجا به تاریخ نسبت داده می‌شود - اعم از اینکه مقصود یک دانش باشد

یا يك واقعیت - چه نوع فلسفه‌ای است؟ آیا جزئی و پرتوی از فلسفه اولی است یا یکی دیگر از کاربردهای فراوان این واژه است؟ در این باره گمان می‌کنم آقای دکتر زریاب خوئی در جلسه‌ای که تشریف داشتند توضیح مختصری دادند ولی دنبال نشد.

نکته سوم این بود که آقای دکتر آشتیانی پیرو دیدگاهی که درباره علم تاریخ داشتند متقدم بودند فیلسوف تاریخ در صدد کشف يك سر یا بعضی از اسرار فوق علمی است که هرگز هم به‌انکشاف کامل آنها نائل نمی‌آید، حالا عرفانی بگوئیم یا متافیزیکی یا فوق متافیزیک (زیرا متافیزیک از نظر خیلی‌ها که ذوق مشائی دارند ناشناختنی نیست)، اما دلیل این بینش و شرح جزئیات آن در این جلسه بیان نشد. در مقابل این نظر، به‌خصوص، آقای دکتر رادمنش اصرار داشتند بر این‌که فیلسوف تاریخ بایستی از طریق ملاحظه متن تاریخ و عینیت‌های مربوط به آن فلسفه تاریخ را دریابد و کشف کند. در واقع نظر ایشان این بود که فلسفه تاریخ يك راز سر به‌مهر و پیوسته مجهول نیست و فیلسوف تاریخ محکوم نیست دائماً در حیرت بماند. در اینجا هم، به‌نوبه خودش، روشن نشد این قطعیتی که آقای دکتر رادمنش انتظار آن را دارند و فلسفه تاریخ را شایسته وصول به آن می‌دانند با آنچه از علوم مختلف و ریاضیات و فلسفه اولی برمی‌آید تا چه‌حدود قابل مقایسه است. این بحث هم اگر وقتی و فرصتی باشد قطعاً مفید است و در محدوده کار ما، که شناخت فلسفه تاریخ باشد، ضرورت دارد.

گذشته از اینها گمان می‌کنم هنوز تعدادی از - به‌اصطلاح منطقی‌های خودمان - رئوس ثنائیه فلسفه تاریخ باقی مانده است که می‌تواند دستمایه جلسات بعدی ما باشد. از این جمله است بحث درباره روش تحقیق در فلسفه تاریخ و اینکه قیاسی است یا استقرائی، تشخیص مسائل عمده این دانش و اینکه، طبق اصطلاح مشهور، آیا این مسائل از عوارض ذاتی موضوع - که تاریخ باشد - هستند یا نه خودش يك محور عمده است. بحث پیرامون مبادی و مصادرات و علوم متعارفه و بعضی جهات دیگر هم به‌طور ضمنی یا مستقل قابلیت طرح دارد و امیدواریم فرصت لازم جهت گردهم‌آئی و کسب فیض از محضر اساتید محترم فراهم شود و به‌تدریج این قسمت‌ها و مسائل دیگر که در نظر دارند مطرح شود.

دکتر شعبانی: بنده هم به‌نوبه خودم از بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی و بخش مسائل نظری آن که زمینه و انگیزه این توفیقات را فراهم کردند و از استادان محترمی که زحمت کشیدند و افاضه فرمودند سپاسگزارم و به‌امید پیروزی اسلام ختم جلسه را اعلام می‌کنم.

